



سیاوش قمیشی

Siavash Ghomeishi

امیر
تاک
حادثه
حکایت
خواب بارون
شکوفه های کویری
قاب شیشه ای
گل و تگرگ
هوای خونه



امیر



۱. امیر
۲. عادت
۳. مسافر
۴. بیا برگرد
۵. سراب
۶. کاش از اول

تاک



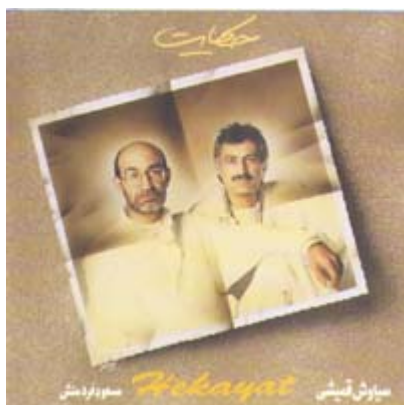
۱. تاک
۲. فردا
۳. باغ بارون زده
۴. چشم انتظار
۵. گره گم
۶. ستاره

حادثه



۱. خار
۲. حادثه
۳. رنگ دیروز
۴. قرن ما
۵. غریبه
۶. قناری
۷. سکوت
۸. مرد خدا
۹. باز آ

حکایت



۱. حکایت
۲. پرنده های قفسی
۳. از عشق تو
۴. هر دوی ما
۵. شکایت
۶. بچه ها
۷. اون روزا
۸. گم کرده
۹. چوپان

خواب بارون



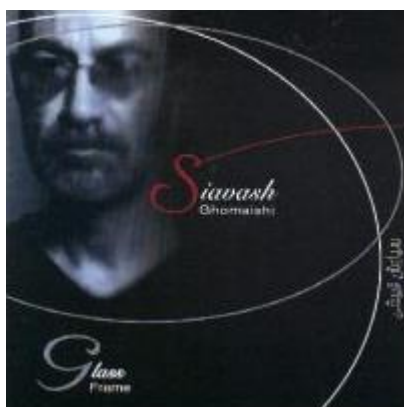
۱. از ماست که بر ماست
۲. فرنگیس
۳. سایه
۴. پیوستگی
۵. غربت
۶. خواب بارون
۷. هدیه

شکوفه های کویری



۱. بارون
۲. جزیره
۳. دلتنگی
۴. زمزمه
۵. تفلکی
۶. زندگی
۷. ایرونی

قاب شیشه ای



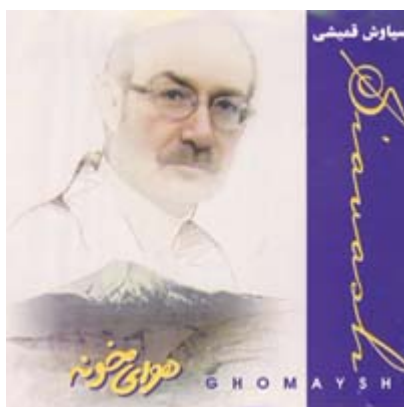
۱. قاب شیشه ای
۲. با من باش
۳. گل‌های پونه
۴. گله
۵. دیوونه
۶. رسواترین عاشق

گل و تگرگ



۱. غروب
۲. فصل پاییزی
۳. روز برفی
۴. فاصله
۵. چه دردیست
۶. گل و تگرگ

هوای خونه



۱. هوای خانه
۲. طلوع
۳. جزیره
۴. نامه
۵. پنجره
۶. دودلی

امیر

بارون امشب

توی ایوون

مثل آزادی تو زندون

بی صفا

بی تحرک

بی ریا بود

توی زندون

می کنه جون

مرد با همت میدون

توی فکر رای فرجام امیر

بی سرانجام، نداره حتی رفیقی

که بگه دردشو، درد دیدن و نگفتن

بی سرانجام

توی فکر آسمون

که بیاره

بلکه تو قطره بارون

بتونه اشک خدارو هم ببینه

نمی دونه، حتی اشکم دیگه فایده ای نداره

عادت

هرگز نخواستم که تو رو، با کسی قسمت بکنم
یا از تو حتی با خودم، یه لحظه صحبت بکنم
هرگز نخواستم که به داشتن تو عادت بکنم
بگم فقط مال منی، به تو جسارت بکنم

انقدر ظریفی که با یک نگاه هرزه می شکنی
اما تو خلوت خودم، تنها فقط مال منی

ترسم اینه که رو تنت، جای نگاهم بمونه
یا روی تیشه چشات، غبار آهم بمونه
تو پاک و ساده مثل خواب، حتی با بوسه می شکنی
شکل همه آرزوهایم تجسم خواب منی

حتی با اینکه هیچکس، مثل من عاشق تو نیست
پیش تو آینه چشام، حقیر لایق تو نیست

مسافر

تو رو صادق می دونستم
این برام شکست اما
تو رو عاشق می دونستم

نیزه نمباد شرچی
وسط دشت تابستون
تازیانه های رگبار
توی چله زمستون
نتونستن، نتونستن
جلوی منو بگیرن
از من خسته خسته
شوق رفتن بگیرن
حالا که رسیدم اینجا
پر قصه برای گفتن
پر نیاز تا برای
آه کشیدن و شنفتن

تو رو با خودم غریبه
از خودم جدا می بینم
خودم پر از ترانه
تو رو بی صدا می بینم
من سرگردون ساده
تو رو صادق می دونستم
این برام شکست اما
تو رو عاشق می دونستم

اون همیشه با محبت،
برای من دیگه نیستی
نگو صادقی به عشقت،
آخه چشمت میگه نیستی

از عذاب جاده خسته
نرسیده و رسیده
آهی از سر رسیدن
نکشیده و کشیده
غم سرگردونیا
با تو صادقانه گفتم
اسمی که اسم شبم بود
با تو عاشقانه گفتم

با تنم زخمی آگه بود
بی رمق بود آگه پاهام
تازه تازه با تو گفتم
آگه کهنه بود دردام
منه سرگردون ساده
تو رو صادق می دونستم
این برام شکست اما
تو رو عاشق می دونستم

تو تموم طول جاده
که افق برابرم بود
شوق تو، راه توشه من
اسم تو همسفرم بود
من دل شیشه ای هر جا
پر شکستن که شکستن
زیر کوه بار غصه
هم نشستم که نشستم
عشق تو از خاطر برد
که نحیفم و پیاده
تو رو فریاد زدم و باز
خون شدم تو رو رگ جاده
من سرگردون ساده

بیا برگرد

مگذار که یاد ما را، طعم تلخ این حقیقت ببرد
این حقیقت است که از دل برود، هر آنکه از دیده رود

بیا برگرد تا خونه، از عادتت سیر نشده
تا نگام با یک نگاه تازه درگیر نشده
بیا تا اومدنت دیر نشده، دلا دلگیر نشده
تا هنوز فاصلمون جوونه و پیر نشده

آخه شب، جای خواب، تو چشم دریای آب
ساعت دیواری از وقتی که رفتی توی خواب
هنوزم عکس منو تو روی دیوار توی قاب
نامه ای که گفته بودی من نخوندم هنوزم لای کتاب

سراب

برای شنیدن تو
که هیچوقت برام حرفی نداری

باید بمونم اینجا
شاید یروز بیایی ببینی

تموم روزا، مثل هم، مثل همیشه
صدای قشنگت، همه جا شنیده می شه
اما خودت که نیستی، ببینی
همش عذاب، مثل سراب وقتی می خوام دیگه نیستی
ن نیستی که ببینی، اشکام دیگه نمی تونن
نریزن، بمونن، بسازن، نمیرن

کاش از اول

تو کدوم کوهی، که خورشید
از تو دست تو می تابه
چشمه، چشمه، ابر ایثار
روی سینه تو خواب
تو کدوم خلیج سبزی
که عمیق اما زلال
مثل آینه پاک و روشن
مهربون مثل خیال

کاش از اول می دونستم، که تو صندوقچه قلبت
کلیدی داری برای، درای همیشه بسته
کاش از اول می دونستم، که تو دستای نجیبت
مرهمی داری برای زخم این همیشه خسته

تو به قصه ها شبیهی
ساده، اما حیرت آور
شوق تکرار تو دارم
وقتی می رسم به آخر
تو پلی، پل رسیدن
روی گردابه تردید
منو رد می کنی از رود
منو می بری به خورشید

کاش از اول می دونستم، که تو صندوقچه قلبت
کلیدی داری برای درای همیشه بسته
کاش از اول می دونستم، که تو دستای نجیبت
مرهمی داری برای زخم این همیشه خسته

تاک

آدما هجوم آوردن
 برگای سبزو تو بردن
 توی پاییز و زمستون
 ساقتو به من سپردن
 سنگینیت رو سینه من
 سایتم نصیب مردم
 میوه هاتم آخر سر
 که می شن قسمت هر خم
 نه دیگه پا می شم این بار
 خالی از هر شک و تردید
 می رم اون بالاها مغرور
 تا بشینم جای خورشید
 تن به سایه ها نمی دم
 بس هر چی سختی دیدم
 انقدر زجر کشیدم
 تا به آرزوم رسیدم
 بذار آدما بدونن
 می شه بیهوده نبوسید
 می شه خورشید شد و تابید
 می شه آسمونو بوسید

تو یه تاک قد کشیده
 پا گرفتی روی سینم
 واسه پا گرفتن تو
 عمریه که من زمینم
 راز قد کشیدن رو
 عمریه دارم می بینم
 داری می رسی به خورشید
 ولی من بازم همینم
 می زنن چوپ زیر ساقت
 واسه لحظه های رستن
 ریختن آب، زیر پاهات
 هی منو شستن و شستن
 توی سرما و تو گرما
 واسه تو نجاتم عمری
 تو هجوم باد وحشی
 سپر بلاتم عمری

فردا

یه عمری بد آوردی و از چشم دنیا دیدی
هر چی بدی کشیدی تقصیر این دل تو و تقصیر سادگیته
اما این شب تار، عاقبتش سفیده

نگو که تنها موندی و تو این شهر قریبه
یه هم صدا ندیدی، هرچی بدی کشیدی
تقصیر سادگیته، تقصیر این دل تو و تقصیر سادگیته

یه هم صدا ندیدی، هر چی بدی کشیدی
تقصیر این دل تو و، تقصیر سادگیته
ولی فردا شروع تازه باقی زندگیته

اون قهرها و بهونه هات
اشکای روی گونه هات
که از چشات چکیدن و
بارون شدن تو لحظه هات
یه غریبه تو اون چشا
که سرد و نا آشنا
نداره حرف تازه ای
تا بشکنه مهر لبات

یه هم صدا ندیدی
هر چی بدی کشیدی
تقصیر این دل تو و، تقصیر سادگیته
ولی فردا شروع تازه باقی زندگیته

باغ بارون زده

من از صدای گریه تو، به غربت بارون رسیدم

تو چشات باغ بارون زده دیدم

چشم تو هم‌رنگ یه باغ، تو غربت غروب پاییز

مثل من، از یه درد کهنه لبریز

با تو بوی کاهگل و خاک، عطر کوچه باغ نمناک زنده می شه

با تو بوی خاک و بارون، عطر ترمه و گلابدون زنده می شه

تو مثل شهر کوچیک من، هنوز برام خاطره سازی

هنوزم قبله معصوم نمازی

تو مثل یاد بازی من، تو کوچه های پیر و خاکی

هنوزم برای من عزیز و پاکی

چشم انتظار

ای که سیاه چشمت
همرنگ روزگارم
از دست تو چه روز
چه روزگاری دارم
هزار تا وعده دادی
نیومدی ما رو کاشتی
این دل مهربونو
چشم انتظار گذاشتی
برای بی وفایی
هزار بهونه داری
هزار و یک شکایت
از این زمونه داری
چشم انتظارم نذار
تاریک و تارم نذار
بیشتر از این غصه رو
رو کوله بارم نذار

چه روز و روزگاریه
وای چه شبای تاریه
دل پی بی قراری
عاشق ما فراریه
اون روز و روزگاری بود
زمستونو بهاری بود
تو شادی و تو غصمون
حال و هوای یاری بود

گره گم

با هر که سخن گفتم، در خود گره ای گم بود
چون کرم شبان تابان، می تابمی و می تابم

بر هر که نظر کردم، گریان و پریشان بود
چون ابر سبک باران، می باری و می بارم

من درد محبت را هرگز به تو نسپردم
این عقده دیرین را می دانی و می دانم
بر مرثیه ام بنگر، نقش رخ خود بینی
این قصه غمگین را می خوانی و می خوانم

ستاره

مثل یه نور کوچولو اومدی ستاره شدی

مثل یه قطره بارون اومدی سیل شدی

مثل ستاره، بی تو شبام تیره و تار

حتی ستاره، برق نگاهتو نداره

مثل یه تپه کوچولو بودی کوه شدی

مثل یه جوی باریکی بودی که رودخونه شدی

مثل ستاره، بی تو شبام تیره و تار

حتی ستاره، برق نگاهتو نداره

خار

به نام بخشنده بزرگ
داور بر حق
به نام خداوند ایثار و انصاف

خارم اگر از خاری
خارم تو مپنداری
دانم که مرا با گل
یکجا تو نگه داری

گل را تو به آن گویی
که از عشق معطر شد
آن گل که فقط گل بود
در حادثه پر پر شد

سودای تو را دارم
من از دل و از جانم
گفتند که پیدا شو
دیدند که پنهانم
گفتند که پیدا کن
خود را و تو را با هم
گفتم که پیدا هست
در هر نفس آدم
پیداست و من پنهان
من در تن و او در جان
یک آن نظری کردم
در خود گذری کردم
دیدم که نه در دوری
نزدیک تر از نوری
در راه عبور از تو
من این همه دور از تو
یک عمر نیندیشم
هیئات، تو در پیشم
چشم است که بینا نیست
در عشق که این ها نیست

حادثه

آن لحظه که از نیاز انسان
دارد نه کم از هوای حیوان
یک دانه گندم طلایی
از تشت طلا گرانبها تر
در حادثه های ناگهانی
سالم از مریض مبتلا تر
آسوده مباش که بی نیازی
یک آن دگر پر از نیازی
آنجا که تو فرعون زمانی
در تیر رس باد خزانی

رنگ دیروز

خرسند شدیم
از این که امروز
رنگی دگر است،
نه رنگ دیروز
تا شب نشده،
رنگ دگر شد
گفتند از این نکته،
هزار نکته بیاموز

قرن ما

قرن ما شاعر اگر داشت، هوا بهتر بود
خار هم کمتر نبود از گل، بسا گل تر بود

قرن ما شاعر اگر داشت، که
کیوتر با کیوتر، باز با باز
نبود، شعار پرواز
وای بر ما که تصور کردیم
عشق را باید کشت
در چنین قرنی که دانش حاکم است
عشق را از صحنه دور انداختن
دیوانگی است،
درماندگی است،
شرمندگی است

قرن، قرن آتش نیست
قرن یک هوای تازه است
فکر ها را شستشویی لازم است
گم شدیم گر در میان خویشتن
جستجویی لازم است
نازنین ها، از سیاهی تا سفیدی را سفر باید کنیم

خرسند شدیم
از این که امروز
رنگی دگر است،
نه رنگ دیروز
تا شب نشده،
رنگ دگر شد
گفتند از این نکته،
هزار نکته بیاموز

غریبه

مسافر شهر غمی
غریبی مثل خودمی
تو صورتت پر از غم
غصه داری یه عالمه
دوست داری درد دل کنی
دلت گرفته از همه

غریبه توی غربت،
نگی چی شد محبت
بگی می گن دیوونه است
حرفهایش چه بچه گونه است
تقصیر آدما نیست
این همه درد دوا نیست
آب و نون و نفس
کجا اومدی تو قفس

تو هم مثل همه ماها
سر دو راهی موندیو
دل رو به دریاها زدی
گفتی غریبی بهتر
واسه همه در به در
این دیگه راه آخره

تو شکو، توی تردید
چشمات کجا رو می دید

قناری

من گرفتار سنگینی سکوتی هستم
که گویا قبل از هر فریادی لازم است

سرما زده و سوزه و پاییز، فراری
در حسرت روزای بهاری، بغ کرده قناری

اجاق خونه می سوزه و سرد
بین سرما چه کرده
ای وای از آن روزی که گردونه به کام ما نگرده
یخ بسته گل گلدونا انقار
طوفان طبیعت را بین کرده چه بیداد
برگی دیگه نیست روی درختا
سرما ست فقط میون حرفها
هر چی که بوده توی طبیعت
قایم کرده یکی میان برفها

من تمام هستی ام را در نبرد با سرنوشت
در تهاجم با زمان،
آتش زدم، کشتم
من بهار عشق را دیدم
ولی باور نکردم
یک کلام در جزوه هایم، هیچ ننوشتم
من ز مقصدها، پی مقصودهای پوچ افتادم
تا تمام خوب ها رفتند و
خوبی ماند در یادم
من به عشق منتظر بودن
همه صبر و قرارم رفت
بهارم رفت
عشقم مرد
یارم رفت

سکوت

بازاً که بروید باز، دل گلِ خزان را
بازاً که ببوید باز، عشقِ جاودان را

بازاً که بگویند باز، دلِ دردِ نهان را
بازاً که بجویند باز، دلِ جا و مکان را

مرد خدا

خرسند شدیم از این که امروز
 رنگی دگر است، نه رنگ دیروز
 تا شب نشده، رنگ دگر شد
 گفتند از این نکته، هزار نکته بیاموز

فریاد زدیم که چرخ گردون
 لیلاتو را نداده ای به مجنون
 فریاد برآمد آن که، خاموش
 کم داد اگر، نگیرد افزون
 خاموش شدیم و در خموشی
 رفتیم سراغ می فروشی
 فریاد زدیم دوای ما کو
 گویند دواست، باد نوشین
 هشیار نشد مگر که مدهوش
 این بار گران بگیرم از دوش
 آرام کنار گوش ما گفت
 این بار گران تو مفت مفروش
 از خود به کجا شوی تو پنهان
 از خود به کجا شوی گریزان
 بیداری دل چنین خوابان
 سخت آمده است
 مبخش آسان

هشیار شدیم از این که هستیم
 رفتیم و در میکده بستیم
 با خود به سخن چنین نشستیم
 ما باده نخورده ایم و مستیم
 مسجد، سر راه از آن گذشتیم
 بر روی درش چنین نوشتیم

در میکده هم خدای بینی
 با مرد خدا اگر نشینی

بازاً

بازاً که بروید باز، دل گلِ خزانس را
بازاً که ببوید باز، عشقِ جاودانس را

بازاً که بگوید باز، دل دردِ نهانس را
بازاً که بجوید باز، دل جا و مکانس را

حکایت

با تو حکایتی دگر
این دل ما به سر کند
شب سیاه قصه را
هوای تو، سحر کند

باور ما نمی شود
در سر ما نمی رود
از گذر سینه ما
یار دگر گذر کند

شکوه بسی شنیده ام
از دل درد کشیده ام
کور شوم، جز تو اگر
زمزمه ای دگر کنم
چاره کار ما تویی
یاور و یار ما تویی
توبه نمی کند اثر
مرگ مگر اثر کند
مجرم آزاده منم
تن به جزا داده منم
قاضی درگاه تویی
حکم سحرگاه تویی

مقصد و مقصودم تویی
عشقم و معبودم تویی
از تو حذر نمی کنم
سایه مگر سفر کند

پرنده های قفسی

پرنده های قفسی
عادت دارن به بی کسی
عمرشونو بی هم نفس
کز می کنن، کنج قفس

نمی دونن سفر چیه
عاشق در به در کیه
هر کی بریزه شادونه
فکر می کنن خداشونه

یه عمره بی حبیب
با آسمون غریب
این همه نعمت اما
همیشه بی نصیب

چه می دونن به چی می گن ستاره
چه می دونن دنیا کیا بهاره
چه می دونن عاشق می شه چه آسون
پرنده زیر بارون
تو آسمون ندیدن
خورشید چه نوری داره
چشمه کوه مشرق
چه راه دوری داره

قفس به این بزرگی
کاشکی پرنده بودم
مهم نبود پریدن
ولی برنده بودم
فرقی نداره وقتی
ندونی و نبینی
غصت می گیره وقتی
می دونی و می بینی

از عشق تو

میشه از عشق تو گفت
میشه با ستاره های چشم تو
مغرب نو، مشرق نو، برپا کرد
میشه از برق نگات،
خورشید و خاکستر کرد
میشه از گندمیهای سر زلفت
یه عالم شعر نوشت
آره، از عشق تو دیوونگی هم عالمیه
آره، از عشق تو مردن داره
آره، از عشق تو مردن داره

میشه از عشق تو مرد و دیگه از دست همه راحت شد
میشه از عشق تو مرد و دیگه از دست تو هم راحت شد
آره، از عشق تو دیوونگی هم عالمیه
اگر از عشق میشه قصه نوشت،
میشه از عشق تو گفت

هر دوی ما

گر حال تو همچون من آشفته خراب است
گر خواهش دل های من و تو بی حساب است
ای وای به حال هر دوی ما
ای وای به حال هر دوی ما

شکایت

سکوت‌م از رضایت نیست
دل‌م اهل شکایت نیست
هزارشاک‌ی، خودش داره
خودش گیره، گرفتاره

همون بهتر که، ساکت باشه این دل
جدا از این، ضوابط باشه این دل
از این بدتر نشه، رسوایی ما
که تنهاتر نشه، تنهایی ما
کسی جرمی نکرده، گریه ما این روزها، عشقی نمی‌ورزه
بهایی داشت این دل پیش ترها، که در این روزا، نمی‌ارزه

که کار ما، گذشته از شکایت
هنوزم پایبندیم، در رفاقت

می‌ریزه تو خودش دل غصه هاشو
آخه هیچ کس نمی‌خواد قصه هاشو

بچه ها

و چه این جمله به فکر همگی افتاده
بچه ها را چه کنیم
بچه ها می خواهند
بچه ها می رقصند
بچه ها می خوانند
این طریقی است که در خاطرشان می ماند
ای فلانی، دو، سه خطی بنویس
ساده تر، رنگی تر
در پی قافیه و واژه نباش
سوژه امروزی
بگذر از دلسوزی
لله هایی همه دلسوز تر از مادرشان
بی خیال از غم فردایی و از عاقبت، آخرشان

من هنوز معتقدم،
من هنوز معتقدم می شود عشق به آن ها آموخت
می شود در به در واژه بازار نبود
می توان تقدیم کرد
و پیشیزی به پیشیزی نفروخت
می توان عشق به آن ها آموخت

اون روزا

اون روزا ما دلی داشتیم
واسه بردن جونی داشتیم
واسه مردن کسی بودیم، کاری داشتیم
پاییز و بهاری داشتیم
تو سرا ما سری داشتیم
عشقی و دلبری داشتیم

کسی آمد که حرف عشق رو با ما زد
دل ترسوی ما هم دل به دریا زد
به یک دریای طوفانی، دل ما رفته مهمانی
چه دوره ساحلش، از دور پیدا نیست
یه عمری راهه و در قدرت ما نیست
باید پارو نزد وا داد، باید دل رو به دریا داد

خودش می بردت هر جا دلش خواست
به هر جا برد بدون ساحل همون جاست
به امیدی که ساحل داره این دریا
به امیدی که آروم میشه تا فردا
به امیدی که این دریا فقط شاه ماهی داره
به عشقی که نمی بینی شباش رو بی ستاره
دل ما رفته مهمانی، به یک دریای طوفانی

گم کرده

وای بر من، گر تو آن گم کرده ام باشی
 که بس دور است بین ما
 که این سو، پیر مردی با سپیدی های مو
 و هزاران بار مردن، رنج بردن
 با خمی در قامت از، این راه دشوار
 که این سو دستها خشکیده، دل مرده
 به ظاهر خنده ای بر لب
 و گاهی حرف های پیچ در پیچ و هم هیچ
 و گهگاهی دو خط شعری که گویای همه چیز است و خود نا چیز

وای بر من، گر تو آن گم کرده ام باشی
 که بس دور است بین ما
 که آن سو نازنینی، غنچه ای شاداب و صدها آرزو بر دل
 دلی گهواره ی عشقی، که چندی بیش نیست شاید
 و از بازیچه بودن سخت بیزار است
 وای بر من، گر تو آن گم کرده ام باشی
 که بس دور است بین ما
 و عاشق گشتن و عاشق نمودن سخت دشوار است

چوپان

هراس های بیهوده
تا بوده، همین بوده
فرزندهای مشروع، شرع، قانون
و تباهی، بوچی، بیهودگی
و عمر می رسد به سی، پنجاه، هفتاد
و حاصل چند فرزند
و چندین نواده
و این است ضمانت زندگی

گوسفندان آبادی بالا
چه فرق دارد، آبادی پایین
چوپان ها سرمست، مغرور
سرشیر هست، پنیر هست
و ماست های ترشیده،
و گهگاهی گرگ های دریده
و در هر جشنی، و در هر عزایی، سری بریده

من رفتم
می روم جایز نیست
من رفتم
من رفتم و حدیث گفتم
چوپان به از گوسفند
آزادی به از بند
چه با لبخند،
چه بی لبخند
آزادی به از بند

از ماست که بر ماست

یه دشت سر سبز، یه رود پر آب
یه سد محکم، داشتیم تو سیلاب
ما از خوشیها، دلامون آزد
سد و شکستیم، دنیا رو آب برد

حالا از اون در و دشت چیزی نمونده باقی
انگار از این میخونه صد ساله رفته ساقی
حالا غم ما، قد یه دریاست
جایی که باید دل به دریا زد همین جاست
نه کار ایناست، نه کار اوناست
از این و اون نیست، از ماست که بر ماست

فرنگیس

شب،

شب که می شه تو کوچه غم
اشک من می شه ستاره

من،

چشمامو به ابرا می دم
آسمون بارون می باره

می خونم

آخ که دیگه فرنگیس
عشق تو داغونم کرد

به کی بگم که چشمت
تو غصه زندونم کرد

دلَم شده دیوونه

خدا خودش می دونه
کوچه دلش می گیره
سکوتش می شکونه
پنجره ها با فریاد
می گن کی باز می خونه

سایه

من همونم که همیشه
غم و غصم بی شماره
اونیکه تنها ترین
حتی سایه ام نداره

این منم که خویامو
کسی هرگز نشناخته
اونکه در راه رفاقت
همه هستی شو باخته

هر رفیق راهی با من
دو سه روزی همسفر بود
ادعای هر رفاقت
واسه من چو زود گذر بود
هرکی با زمزمه عشق
دو سه روزی عاشقم شد
عشق اون باعث زجر
همه دقایقم شد

اونکه عاشق بود و عمری
از جدا شدن می ترسید
همه هراس و ترسش
به دروغش نمی ارزید
چه اثر از این صداقت
چه ثمر از این نجابت
وقتی قد سر سوزن
به وفا نکردیم عادت

پیوستگی

مگه می شه، مگه می شه
مگه می شه ترک وطن کرد
توی غربت عمری رو سر کرد
من که می دونم
تنها می مونم

وقتی غربت، تو صدات
تو که توی همیشگی نیستی
دیگه عاشق زندگی نیستی
تو که می دونی
تنها می مونی

هی صبور و هی صبورو
بی غرور و جدا نمی شه بود
واسه زنجیر پیوستگی قانونه
ما که می دونیم
تنها می مونیم

غربت

دل هیچکی مثل من غربت اینجا رو نداره
دیگه حرفهای علاقه، همه مردن تو دلم
مثل گنجیشکای بی لونه و بی جای محله
دیگه هیچ جا تو درختها جای من نیست که برم

با تو بودن خیلی وقته که گذشته
بی تو بودن مثل مهر سرنوشته
دیگه اسم تو رو هی زمزمه کردن
واسه من نه تو می شه، نه فرقی داره
بارونه از سر شب، همش می باره
تو گوشم داد می زنه، همش می ناله
می گه هیشکی مثل من غربت اینجا رو نداره
زندگی ارزش این همه اشکارو نداره

خواب بارون

تو همونی که توی موج بلا
واسه تو دستامو قایق می کنم
اگه موجا تو رو از من بگیرن
قطره قطره آب می شم دق می کنم
وای که دلم طاقت دوری تو هیچ نداره
بغض نبودن تو اشکامو در می یاره

ای که بی تو این کویر، خواب بارون می بینه
وقتی نیستی، غم دنیا توی قلبم می شینه
ای که بی تو واسه من، همه دنیا قفس
هستی از نبودن تو التهاب نفس

توی بهتِ غم و تنهایی من
به سرم دست نوازش کشیدی
ولی با رفتنت ای هستی من
هستی منو به آتیش کشیدی
وای که دلم طاقت دوری تو هیچ نداره
بغض نبودن تو اشکامو در می یاره

هدیه

وقتی دستام خالی باشه
وقتی باشم عاشق تو
غیر دل چیزی ندارم
که بدونم لایق تو

دلهم و از مال دنیا
به تو هدیه داده بودم
با تموم بی پناهی
به تو تکیه داده بودم

هر بلایی سرم اومد
همه زجری که کشیدم
همه رو به جون خریدم
ولی از تو نبریدم

هر جا بودم با تو بودم
هر جا رفتم تو رو دیدم
تو سبک شدن تو رویا
همه جا به تو رسیدم

اگه احساسم کُشتی
اگه از یاد منو بردی
اگه رفتی بی تفاوت
به غریبه سر سپردی

بدون اینو که دل من
شده جادو به طلسمت
یکی هست این ور دنیا
که تو یادش مونده اسمت

بارون

تو که بارونو ندیدی
گل ابرارو نچیدی
گله از خیسی جاده های غربت می کنی
تو که خوابی، تو که بیدار
تو که مستی، تو که هشیار
لحظه های شبو با ستاره قسمت می کنی
من بشناس که همیشه
نقش غصم روی شیشه
منه خشکیده درخته
توی بطن باغ و بیشه
جاده های بی سوار
سال گنگ بی بهارو
تو ندیدی، به پیشیزی
نگرفتی دل ما رو

لحظه های تلخ غربت
هفته های بی مروت
تو نبودی که ببینی
شبِ تارِ انتظارو
همه قصه هام تو هستی
لحظه، لحظه هام تو هستی
تو خیالم، توی خوابم
پا به پام بازم تو هستی

جزیره

اومدی تو سرنوشتیم
 بی بهونه پا گذاشتی
 اما تا قایقی اومد
 از من و دلم گذشتی
 رفتی با قایق عشقت
 سوی روشنی فردا
 من و دل اما نشستیم
 چشم براهت لب دریا
 دیگه رو خاک وجودم
 نه گلی هست نه درختی
 لحظه های بی تو بودن
 می گذره، اما به سختی
 دل تنها و غریبم
 داره این گوشه می میره
 ولی حتی وقت مردن
 باز سراغت می گیره
 می رسه روزی که دیگه
 قعر دریا می شه خونم
 اما تو دریای عشقت
 باز یه گوشه ای می مونم

من همون جزیره بودم
 خاکی و صمیمی و گرم
 واسه عشق بازی موجا
 قامتیم یه بستر نرم
 یه عزیز دردونه بودم
 پیش چشم خیس موجا
 یه نگین سبز خالص
 روی انگشتر دریا
 تا که یک روز تو رسیدی
 توی قلبم پا گذاشتی
 غصه های عاشقی رو
 تو وجودم جا گذاشتی
 زیر رگبار نگاهت
 دلم انگار زیر و رو شد
 برای داشتن عشقت
 همه جونم آرزو شد
 تا نفس کشیدی انگار
 نفسم برید تو سینه
 ابر و باد و دریا گفتن
 حس عاشقی همینه

دلتنگی

خیلی وقته دیگه بارون نزده
رنگ عشق به این خیابون نزده
خیلی وقته ابری پرپر نشده
دل آسمون سبک تر نشده

مه سرد رو تن پنجره ها
مثل بغض توی سینه منه
ابر چشمام پر اشکِ ای خدا
وقتشه دوباره بارون بزنه
خیلی وقته، که دلم برای تو تنگ شده
قلبم از دوری تو، بدجوری دلتنگ شده
بعد تو هیچ چیزی دوست داشتنی نیست
کوه غصه از دلم رفتنی نیست
حرف عشق تو رو من با کی بگم
همه حرفا که آخه گفتنی نیست
خیلی وقته، که دلم برای تو تنگ شده
قلبم از دوری تو، بدجوری دلتنگ شده

زمزمه

این دیگه فکر نداره
وقتی می شنوی می گم
تو برو باهام نمون
حتی اسمم نیار

اگه یک شبِ دیگه
زیر بارونا قدم زدی بدون
که تمام فکر من، پیش تو بود
مثل تو، تو زندگیم، هیچکی نبود
می دونی حرفی ندارم، اگه زمزهامون، شده یخ تو دلامون
می دونی جایی ندارم، جز امشب زیر بارون، برم پیش خدامون

تفلکی

نگو، طفلی، دل سپرده
یه نفر، دلش رو برده
بگو چون عاشق، قلبش، تا به حال از غم نمرده
می دونی زندگی سخته، بارِ حرف زور زیادِ
کسی برده که قلبش رو
به دست غم نداده

نگو، تفلکی منم، من،
من شهامتت زیادِ
هیچکسی هنوز تو دنیا،
مثل من که دل نداده
مثل پرواز پرنده
توی قلب آسمونها
من دلُ به عشق سپردم
توی قلب کهکشونا
پر زدم من توی چشمت
با تو من پرواز کردم
من از پایان می ترسیدم و
آغاز کردم

زندگی

زندگی، یعنی چکیدن
همچو شمع از گرمی عشق
زندگی، یعنی لطافت
گم شدن در نرمی عشق

زندگی، یعنی دویدن
بی امان در وادی عشق
رفتن و آخر رسیدن
بر در آبادی عشق

می توان هر لحظه، هر جا
عاشق و دل داده بودن
پر غرور چون آبشاران بودن اما، ساده بودن

می شود اندوه شب را
از نگاه صبح فهمید
یا به وقت ریزش اشک
شادی بگذشته را دید
می توان در گریه ابر
با خیال غنچه خوش بود
زایش آینده را در
هر خزانی دید و آسود

ایرونی

هیچکی مثل ایرونی نمی شه
ایرونی ساقه و برگ و ریشه
ساقه از ریشه جدا نمی شه
روزگارمون پاییز می شه
اما هیچوقت زمستون نمی شه
ایرونی برقرار همیشه
هیچکی مثل ایرونی نمی شه

با تمام تلاشی که می شه
ساقه از ریشه جدا نمی شه
برگای سبزمون زرد می شه
بهارمون زمستون نمی شه
ایرونی برقرار همیشه
هیچکی مثل ایرونی نمی شه

قاب شیشه ای

پشت قاب شیشه پنجره ای
که شبای منو با خود می بره
جایی که گذشته هام
مثل تصویر از تو قابش می گذره
پشت قاب بی نفس
مثل اون پرنده که دلش گرفته تو قفس
مثل یک حقیقتِ
رفته به باد
منو با خود می بره
مثل یه رویا، توی خواب

شهر من، من به تو می اندیشم
نه به تنهایی خویش
از پس شیشه تو را می بینم
که گرفتی مرا در بر خویش
من وضو با نفس خیال تو می گیرم
و تو را می خوانم
و به شوق فردا که تو را خواهیم دید
چشم به راه می مانم
تن من پاره ای از آن تن توست
و قشنگترین شبای پر ستاره شب توست

با من باش

لحظه ای با من باش
تا از آن لحظه برویم تا گل
که بیندم از نگاه تو به هر ستاره پل
لحظه ای با من باش
تا که از تو نفسی تازه کنم
تا از آن لحظه ی با تو سفر آغاز کنم
سفری تا ته بیشه های سر سبز خیال
تا به دروازه ی شهر آرزوهای محال
سفری در خم و پیچ گذر ستاره ها
از میون دشت پر خاطره ترانه ها
لحظه ای با من باش
لحظه ای با من باش

لحظه ای با من باش
تا به باغ چشم تو، پنجره ای باز کنم
از تو شعر و قصه و ترانه ای ساز کنم
شعری هم صدای بارون
رنگ سبز جنگل و آبی دریا
قصه ای به رنگ و عطر
قصه های عشق عاشقای دنیا
از یه لحظه تا همیشه
می شه از تو پرگرفت تا اوج ابرا
کوچه، پس کوچه ی شهر و
با خیالت پرسه زد تا مرز فردا
لحظه ای با من باش
لحظه ای با من باش

گل‌های پونه

صدای خِشِ خشِ برگای خزونی، توی گوشم ناله می کرد
آسمون بغضش تو پرده ی ابرای سیاهش پاره می کرد
رعد و برق، نگاهِ شهر و با صداش، خواب زده می کرد
زمین از این همه سنگینی بار، به روی شونش گله می کرد
همچنان پای پیاده
فارغ از صدای خشم آسمونی
بی خیال از ناله ها و گله های برگای زرد خزونی
جاده های بی کسی رو
گم می کردم آرام آرام
تن غربت رو می شستم
زیر قطره های بارون

من به یادِ عطر بارون زده ی گلای پونه
می کشیدم پای خستم تو جاده، به هوای بوی خونه
وقتی که صدای خونه، منو تا آخر جاده می کشونه
این سراب توی جاده، که چشامو می پوشونه

گله

عجب ای دل عاشق
تو هم حوصله داری
تو این سینه نشستی
هزار تا گله داری
یروز عاشق نوری
یروزی سوت و کوری
یروز مثل حبابی
یروز سنگ صیوری
پر از شک و هراسی
همیشه بی هواسی
پر از حرفی و خاموش
یه قصه و فراموش

پر از راز نگفته
یه کوله بار بر دوش
بین طاقت خسته
به انتظار نشسته
یه روز رفیق راهی
سفر های پیاده
به اندازه ی عشقی
پر از حرفای ساده

واسه روزای رفته
سفر قصه خوبه
چراغ روشن راه
قشنگی غروب

دیوونه

این همه دردسر، فایده نداره
دیگه تو، تو دلم، جایی نداری
دیوونه، دیوونه، که دلش هرجا می ره
می مونه، می مونه، تا که از راه در می ره

کی جواب دردِ بی درمون من پیدا می شه
کی می شه، کجا می شه، که من آرام بگیرم
از تموم دار دنیا، تو فقط مونده بودی
تو فقط دلخوشی من، توی زندگی بودی

دیوونه، دیوونه، که دلش هرجا می ره
می مونه، می مونه، تا که از راه در می ره

رسوا ترین عاشق

نگاهی می کنی، ما رو
مگه عاشق ندیدی، تو
یا شاید دیدی و
رسوا ترین عاشق ندیدی، تو
یا ما مجنونیمو، خونه خرابی عالمی داره
یا عشقت مونده و دست از سر ما بر نمی داره
خداییش فرقی هم انگار نداره
یا اگه داره، دل رسوای ما بند کرده و بازم گرفتاره

الهی دل خوشی باشه پناهت
گلای رازقی تن پوش راهت
الهی خوش خیر باشه قناری
بخونه تا خروس خون چشم براهت
صفای دیدنت ای قصه نور
من و با خود ببر تا آخر دور
گلای پیرهنت، یاس و اقاقی
بمونم منتظر، تا قصه باقیست

غروب

چشم های منتظر به پیچ جاده
دلهره های دل پاک و ساده
پنجره باز و غروب پاییز
نم نم بارون تو خیابون خیس
یاد تو هر تنگ غروب تو قلب من می کوبه
سهم من از با تو بودن غم تلخ غروبه
غروب همیشه واسه من نشونی از تو بوده
برام یه یادگاریه، جز اون چیزی نمونده

تو ذهن کوچه های آشنایی
پر شده از پاییز تن طلایی
تو نیستی و وجودم گرفته
شاخه ی خشک پیچک تنهایی
یاد تو هر تنگ غروب تو قلب من می کوبه
سهم من از با تو بودن غم تلخ غروبه
غروب همیشه واسه من نشونی از تو بوده
برام یه یادگاریه جز اون چیزی نمونده

فصل پاییزی

فصل پاییزی من که می رسه
فصل اندوه سفر سر می رسه
تو سکوت خسته ی باور من
سایه ام فکر جدایی می کنه
شاخه ی سرد وجودم نمی خواد
رگ بیداری لحظه هام باشه

نفسم در نمی یاد
به چشم خواب نمی یاد
دل من تو رو می خواد
چشم من گریه می خواد

تو عبور از پل خواب جاده ها
روح من عشقی به رفتن نداره
تو سکوت خالی این دل من
دیگه هیچی جز تو جایی نداره
ذهن شبنم که می خواد گریه کنه
فصل بارون تو چشم در می زنه
فصل پاییزی من که می رسه
نفسم به عشق تو پر می زنه

نفسم در نمی یاد
به چشم خواب نمی یاد
دل من تو رو می خواد
چشم من گریه می خواد

روز برفی

تو چشام اشکی نمونده
تو دلم حرفی ندارم
دیگه وقت رفتن
سفر دور و دراز

انتظار روز برفی
تو دلم داغ زده سرما
انتظار آفتاب گرم
تو دلم یخ زده اما

برف و بوران
ابر و بارون
چیکه چیکه
توی ناودون
روز ابری
روز سرما
انتظار روز برفی

فاصله

من میگم منو شکستن
چشم فانوسمو بستن
تو می گی خدا بزرگه
ماه و می ده به شب من
من می گم آخه دلم بود
اون که افتاده به خاک
تو می گی سرت سلامت
آینه ها زلال و پاک

اینه که فاصله ها رو
نمی شه با گریه پر کرد
یکی مون بهار سر خوش
یکی مون پاییز پر درد
من میگم فاصله مرگ
بین دستای تو تا من
تو می گی زندگی اینه
حاصل عشق تو با من

من می گم حالا بسوزم
یا که با غصه بسازم
تو می گی فرقی نداره
من که چیزی نمی بازم
من می گم اینجا رو باختی
عمری که رفته نمی یاد
تو می گی قصه همین بود
تو یه برگگی توی این باد

چه دردیست

چه دردی است در میان جمع بودن
ولی در گوشه ای تنها نشستن
برای دیگران چون کوه بودن
ولی در چشم خود آرام شکستن
برای هر لبی، شعری سرودن
ولی لبهای خود همواره بستن

به رسم دوستی، دستی فشردن
ولی با هر سخن قلبی شکستن
به نزد عاشقان چون سنگ خاموش
ولی در بطن خود غوغا نشستن

به غربت دوستان بر خاک سپردن
ولی بر دل امید به خانه بستن
به من هر دم نوای دل زند بانگ
چه خوش باشد از این غمخانه رستن
چه دردی است در میان جمع بودن
ولی در گوشه ای تنها نشستن

گل و تگرگ

قصه ی من و غم تو
قصه ی گل و تگرگ
ترس بی تو زنده بودن
ترس لحظه های مرگ
ای برای با تو بودن
باید از بودن گذشتن
سر به بیداری گرفته
ذهن خواب آلوده ی من

همیشه میون قاب خالی درهای بسته
طرح اندام قشنگت، پاک و رویایی نشسته
کاش میشد چشم ببین
طرح اندام تو داره
زنده می شه، چون می گیره
پا توی اتاق می ذاره

کاش می شد، صدای پاهات
بیچپه تو گوش دالون
طرف دالون بگرده
سر آفتابگردونامون
کاش می شد، دوباره باغچه
پر گلهای تو باشه
غنچه سفید مریم
با نوازش تو واشه

کاش می شد، اما نمی شه
نمی شه بیای دوباره
نمیشه دستات تو گلدون
گلای مریم بذاره
کاش می شد، اما نمی شه
این مرام روزگاره
رفتنت همیشگی بود
دیگه برگشتن نداره

هوای خانه

هوای خانه چه دلگیر می شود گاهی
از این زمانه دلم سیر می شود گاهی
عقاب تیز پر دشت های استغنا
اسیر پنجه ی تقدیر می شود گاهی
صدای زمزمه ی عاشقان آزادی
فغان و ناله ی شبگیر می شود گاهی
نگاه مردم بیگانه در دل غربت
به چشم خسته ی من تیر می شود گاهی

میر زموی سپیدم گمان به عمر دراز
جوان ز حادثه ای پیر میشود گاهی
بگو اگر چه به جایی نمی رسد فریاد
کلام حق دم شمشیر می شود گاهی
بگیر دست مرا آشنای درد بگیر
مگو چنین و چنان، دیر می شود گاهی
به سوی خویش مرا می کشد چه خون و چه خاک
محبت است که زنجیر می شود گاهی

طلوع

وقتی که دلتنگ می شم و
و همراه تنهایی می رم
داغ دلم تازه می شه
زمزمه های خوندم
وسوسه های موندنم
با تو هم اندازه می شه

قد هزار تا پنجره
تنهایی آواز می خونم
دارم با کی حرف می زنم
نمی دونم نمی دونم

این روزا دنیا واسه من
از خونمون کوچیک تره
کاش می تونستم بخونم
قد هزار تا پنجره
طلوع من، طلوع من،
وقتی غروب پر بزنه،
موقع رفتن من

حالا که دلتنگی داره
رفیق تنهاییم می شه
کوچه ها نارفیق شدن
حالا که می خوان شب و روز
به هم دیگه دروغ بگن
ساعتها هم دقیق شدن

جزیره

منم،

روی زمین، تنهاترین خاکِ خدا
همه تنم، در حسرتِ یه جای پا
جزیره ام، جزیره ای که همیشه تو غربتم
تنهام نذار، ای رهگذر، من تشنه ی محبتم

تو ندیدی، چه غریبه جزیره، یه خاکه توی آب اسیره
همیشه، تو هراس مرگه، که روزی زیر آب نمیره

منم،

تنها ترین جزیره ی روی زمین
تو می دونی درد منو غربت نشین
جزیره ای پا بسته ام، شده بن بست دنیای من
ای رهگذر از بی کسی، شده مسموم هوای من

تو ندیدی، چه غریبه جزیره، یه خاکه توی آب اسیره
همیشه، تو هراس مرگه، که روزی زیر آب نمیره

نامه

راستی چند وقته که رفتم
بی غم و غزل سر کار
روزگارم ای بدک نیست
شکر غربت گرم بازار

قلم و دفتر شعرم
توی گنجه کنج دیوار
عکس سهراب روی طاغچه
غزلش گوشه ی انبار

توی نامه گفته بودی
بی چراغ دل مادر
براتون نور می فرستم
جنس اعلا، طرح آخر
من ستاره بردم اینجا
با بلیطای برنده
راستی اونجا نور فانوس
یه شبش کرایه چنده

پاکتِ بی تمبر و تاریخ
نامه ی بی اسم و امضا
کوچه ی دلواپسی ها
برسه به دستِ بابا

با سلام خدمتِ بابا
عرض کنم که غربتِ ما
انقدام بد نیست که می گن
راضیم الحمدا...

یادمون دادن که اینجا
زندگی رو سخت نگیریم
از غم و بیرونی تو
روزی صد دفعه نمی ریم
یادمون دادن که یادِ
سوختن خونه نیفتیم
خواب بود هر چی که دیدیم
باد بود، هر چی شنفتیم

پنجره

روی سکوی کنار پنجره
همه شب جای من
چند ورق کاغذ و یک دونه قلم
همیشه یار من
کاغذای خط خطی
از کنار در باز پنجره
می پرن توی کوچه
سر حال از اینکه آزاد شدن
نمی دونن که اسیر دل سنگ باد شدن
دیگه بیداری شب عادتمه
همدم سکوت تنهایی من
تیک تیک ساعت
تیک تیک ساعت

حالا من موندم و یک دونه ورق
که اونم از اسم تو سیاه می شه
همه چیم تو زندگی
آخرش به پای تو هدر می شه
چشمونم، فاصله رو
از پنجره دید می زنه
دل من اسم تو رو
فریاد می زنه
درای پنجره رو تا انتها باز می کنم
تو خیالم با تو پرواز می کنم

دودلی

آخه من هیچی ندارم که نثارِ تو کنم
 تا فدای چشای مثل بهار تو کنم
 می درخشی مثل یه تیکه جواهر توی جمع
 من می ترسم عاقبت، یه روز قُمارت بکنم
 من مثل شبای بی ستاره سرد و خالیم
 خب می ترسم جای عشق غصه رو یار تو کنم
 تو مثل قصه پر از خاطره هستی، نمی خوام
 من بی نشون تو رو نشونه دارت بکنم

تو که بی قرار دیدن شب و ستاره ای
 واسه دیدن ستاره بی قرارت بکنم
 مثل دریا بی قراری، نمی تونی بمونی
 من چرا مثل یه برکه موندگارت بکنم
 من مثل شبای بی ستاره سرد و خالیم
 خوب می ترسم جای عشق غصه رو یار تو کنم
 تو مثل قصه پر از خاطره هستی، نمی خوام
 من بی نشون تو رو نشونه دارت بکنم

تو بگو، خودت بگو، با تو بمونم یا برم
 آخه من هیچ نمی خوام که غصه دارت بکنم

این سند شامل ۷۳ صفحه درباره سیاوش قمیشی آهنگ ساز و خواننده ی محبوب ایرانی توسط وب سایت Ghomeishi.com تهیه گردیده و به صورت رایگان در آدرس <http://www.ghomeishi.com/> برای علاقه مندان در دسترس است.

هرگونه استفاده از مطالب و محتوای این سند در صورتی که با هدف ترویج محبوبیت و شناخت بیشتر سیاوش قمیشی انجام پذیرد و در جهت کسب منفعت مالی نباشد مورد پسند است. در غیر این صورت با آن مخالفت خواهد شد.

برای اطلاعات بیشتر:

<http://www.ghomeishi.com/>
webmaster@ghomeishi.com